

تبیین چالش‌های چین در تبدیل به هژمونی از منظر اقتصاد سیاسی بین‌الملل

محمد ابوالفتحی^۱

جواد بیگلری^{*۲}

چکیده

با آغاز اصلاحات اقتصادی از سال ۱۹۷۸ میلادی در چین توسط دنگ شیائوپینگ، تاکنون این کشور رشد فزاینده‌ای را تجربه کرده است؛ به طوری که بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی مانند سازمان همکاری و توسعه اقتصادی و نظریه پردازانی همچون راجمن بر این باورند که مرکز ثقل اقتصادی جهان به سمت شرق و کشورهای جنوب به رهبری چین کشیده شده است و این کشور هژمونی ایالات متحده را با چالشی جدی مواجه ساخته است؛ اما مطابق یافته‌های پژوهش و دیدگاه برخی از اندیشمندان حوزه اقتصاد سیاسی همچون کیلی، از آنجا که رشد چین مبتنی بر تولید انبوه و صادرات کالاهای مونتاژی می‌باشد، این کشور توسعه فناورانه که سایر کشورها را به خود وابسته سازد را تجربه نکرده و چین همچنان نقش یک دولت پیرامون را در تقسیم کار بین‌المللی ایفا می‌کند که به کشورهای صنعتی وابسته است و مفاهیم مرکز-پیرامون همچنان مهم و کاربردی هستند. حال سؤال مطرح این است که چالش‌های اقتصادی چین در تبدیل به هژمونی چیست؟ در پاسخ به سؤال فوق این فرضیه مطرح گردید که با توجه به مشکلات و وابستگی اقتصادی پکن به کشورهای صنعتی به ویژه اروپا و آمریکا، نیل به هژمونی توسط چین امکان‌ناپذیر است. در این مقاله از نظریه مکتب وابستگی برای نشان دادن عدم استقلال اقتصاد چین از کشورهای مرکز و صنعتی استفاده شده و از روش تبیینی جهت نشان دادن چالش‌های پیش روی چین استفاده خواهیم نمود. هدف این پژوهش نیز اشاره به نقش پیرامونی چین در تقسیم کار بین‌المللی با وجود رشد اقتصادی آن می‌باشد.

واژگان کلیدی: وابستگی، چالش‌های اقتصادی، هژمونی، چین، مرکز-پیرامون.

۱. استادیار گروه علوم سیاسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران.

۲. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران (نویسنده مسئول)

* Biglarijavad@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۰/۰۶

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۴/۲۷

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره دوازدهم، شماره پیاپی چهل و هفت، صص ۳۷-۷

مقدمه

کشور چین با دارا بودن بیش از یک میلیارد و ۴۰۰ میلیون جمعیت، طی دهه‌های گذشته رشد اقتصادی چشمگیری را تجربه کرده است و در حال حاضر حاضر به عنوان دومین اقتصاد بزرگ جهان شناخته می‌شود؛ سران این کشور قصد دارند تا با اجرای سیاست‌های مطلوب خود تا سال ۲۰۳۰ این کشور را از لحاظ اقتصادی به رتبه اول جهان ارتقاء دهند. با آغاز اصلاحات اقتصادی در چین توسط دنگ شیائوپینگ، این کشور یکی از سریع‌ترین رشدهای اقتصادی جهان را داشته است؛ همین امر باعث شد تا چین که تا آن زمان به عنوان یک کشور پیرامونی و تقریباً بی‌تأثیر در اقتصاد جهانی تلقی می‌شد، به یکی از موثرترین و بزرگترین اقتصادهای جهان تبدیل گردد. در نوامبر سال ۲۰۰۸، سران پکن از یک بسته محرک اقتصادی رونمایی کردند تا چین را از بدترین اثرات بحران مالی مصون بدارد. این برنامه از طریق سرمایه‌گذاری در پروژه‌های عظیم، به رشد اقتصادی دامن زد و این نگرانی‌ها را بین نخبگان حکومتی ایجاد کرد که این اقدامات باعث ایجاد ظرفیت مازاد در برخی از صنایع می‌گردد. اما با توجه به موقعیت مالی مستحکم دولت، اقدامات محرک پکن نه تنها باعث تضعیف اقتصاد این کشور نگردید بلکه منجر به شکوفایی آن شد. در بحبوحه بحران مالی جهانی سال ۲۰۱۲ نیز دولت چین به رهبری شی جین پینگ از اقدامات اقتصادی خود با هدف ترویج مدل اقتصادی متعادل‌تر رونمایی کرد تا در دراز مدت نیز رشد چین حفظ شود.

در سال ۲۰۲۰ و تحت تأثیر پیامدهای ناشی از همه‌گیری ویروس کرونا، چین تنها کشوری بود که توانست رشد اقتصادی را تجربه کند. این کشور هم‌اکنون به عنوان بزرگترین صادرکننده و دومین واردکننده کالا و تحت عنوان کارخانه جهانی شناخته می‌شود و از سوی بسیاری از اندیشمندان و سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی یک ابرقدرت اقتصادی لقب گرفته که درصدد به چالش کشیدن هژمونی ایالات متحده می‌باشد. اما باید به این نکته اشاره کرد که هرچند چین طی ۴۰ سال گذشته رشد اقتصادی غیر قابل باوری را تجربه کرده است، اما ابتدای این رشد به توسعه تکنولوژیک و تبدیل شدن به یک کشور مرکزی و صنعتی که سایر کشورها را از لحاظ تکنولوژی به خود وابسته سازد، نبوده است. چین همچنان یکی از بزرگترین واردکنندگان کالاهای

تکنولوژیک از غرب و به ویژه ایالات متحده است و این قضیه نشان دهنده نقش پیرامونی آن در تقسیم کار بین‌المللی و تأمین کننده نیروی کار ارزان می‌باشد. از نظر نویسندگان هرچند افول هژمونی ایالات متحده از دهه ۱۹۷۰ آغاز شده و چین نیز رشد اقتصادی چشمگیری را تجربه کرده است، اما باید دانست که این کشور از لحاظ اقتصادی فقط به عنوان یک چالش برای هژمونی ایالات متحده مطرح می‌گردد و توانایی آن را ندارد تا قواعد و رژیم‌های مدنظر خویش را به عنوان یک قدرت هژمون تعریف کند و سایر کنشگران نظام بین‌الملل را به تبعیت از خود وا دارد. از این رو نویسندگان معتقدند به زیر سؤال بردن هژمونی ایالات متحده توسط چین به دلیل وابستگی پکن به واشنگتن، علی‌رغم رشد اقتصادی این کشور و توسعه در سایر ابعاد قدرت، بسیار اغراق آمیز است. هدف این پژوهش نیز نشان دادن وابستگی اقتصادی چین به غرب و به ویژه ایالات متحده است؛ به گونه‌ای که تلاطم در اقتصاد و افول هژمونی ایالات متحده به معنای تلاطم و فروپاشی اقتصاد چین است؛ زیرا که اقتصاد این کشور همچنان به بازارهای اتحادیه اروپا و ایالات متحده وابسته است و اگر این دو ناحیه را از معادلات تجاری چین حذف کنیم، این کشور با کسری تراز تجاری مواجه خواهد شد؛ برای این منظور سعی گردیده تا با روش تبیینی موانع اقتصادی چین جهت تبدیل به هژمونی را مورد بررسی قرار دهیم. سوالی که در این پژوهش مطرح شده این است که چرا با وجود رشد اقتصادی گسترده همچنان چین به عنوان یک کشور پیرامونی شناخته می‌شود. در پاسخ به سؤال فوق، فرضیه عدم توانایی اقتصادی این کشور در وضع قواعد بازی به عنوان قدرت هژمون و همچنین وابستگی این کشور به ایالات متحده را مورد بررسی قرار خواهیم داد. در این نوشتار از منابع کتابخانه‌ای و آمار و اطلاعات سایت‌های معتبر جهانی برای جمع‌آوری داده‌ها استفاده گردیده است. همچنین در این مقاله چالش‌های چین به عنوان متغیر مستقل و هژمونی، متغیر وابسته می‌باشد.

۱- پیشینه پژوهش

این نوشتار با بهره‌گیری از رویکرد تبیینی قصد دارد تا به رشد اقتصادی چین طی دهه‌های گذشته، بررسی شاخص‌ها و سیاست‌های توسعه‌ای این کشور که نمایانگر تلاش سران

پکن در دستیابی به هژمونی است و همچنین نقاط ضعف اقتصادی چین را در این مسیر به صورت اختصاصی مورد بررسی قرار می‌دهد. هرچند در گذشته در قالب مقاله و تحلیل در باب این موضوع تحقیقاتی انجام پذیرفته، اما هیچکدام به‌طور خاص و در چارچوبی هدفمند به چالش‌های اقتصادی چین پرداخته؛ فلذا از این منظر، نوشتار مذکور دارای نوآوری و تازگی و تمایز می‌باشد که ضرورت پرداختن به این موضوع را برای نویسندگان بیش از پیش ساخته است. به عنوان نمونه به چند اثر در این زمینه اشاره می‌شود:

احمدیان و کهریزی (۱۳۹۸)، در مقاله‌ای تحت عنوان «اقتصاد سیاسی ترامپیستی و تأثیر آن بر اقتصاد تجاری چین و آسیا»، ایالات متحده به جز یک مقطع کوتاه که بر سیاق انزوایی پیش رفت، همواره سیاست خارجی خود را بر اصول و نگرشی چندجانبه‌گرایانه بنا نموده است. اما با روی کار آمدن دولت ترامپ این اصول ملغی و نگرشی جدید مبتنی بر ملی‌گرایی اقتصادی و واپس‌گرایی از فرایند صنعتی شدن و حمایت از صنایع داخلی بدون امتیاز دادن به عرصه تجارت خارجی اتخاذ گردید. جنگ تجاری چین و ایالات متحده نیز به نوعی برآیند اتخاذ این رهیافت است. پرسش اصلی مقاله این است که رویکرد اقتصاد سیاسی ترامپیسم در قبال چین چه برآیند و پیامدی بر اقتصاد تجاری چین و آسیا خواهد گذاشت؟ پژوهشگران به این نتیجه می‌رسند که رویکرد ملی‌گرایانه اقتصادی ترامپیستی، موجب ایجاد و گسترش مبادلات اقتصادی چین با آسیا خواهد شد. هدف اصلی این مقاله با استفاده از نظریه نئومرکانتیلیسم، بررسی جنبه‌ای تازه از رویکرد ایالات متحده که در قالب جنگ تجاری با چین بروز یافته و موجب راه‌یابی چین به بازارهای نوین و گسترش مبادلات با آسیا شده است، می‌باشد.

کولایی و نیک‌نام (۱۳۹۳)، در مقاله‌ای با عنوان «چالش راهبردی چین و ایالات متحده بر سر هژمونی جهانی»، با استفاده از نظریه جابه‌جایی قدرت و با استناد به آمار و ارقام و مستندات موجود به چالش‌های راهبردی دو کشور ابر قدرت نظامی و اقتصادی جهان یعنی چین و ایالات متحده جهت دستیابی به هژمونی جهانی پرداخته‌اند؛ در نهایت نیز به این نتیجه می‌رسند که هرچند ایالات متحده پس از فروپاشی نظام برتون وودز با مشکلات عدیده‌ای رو به رو گردیده و از طرفی هم چین از لحاظ نظامی و اقتصادی

رشد چشمگیری داشته، اما این بدان معنا نیست که چین توانسته به قدرت هژمون تبدیل شود. نویسندگان بر این باورند که چین تنها توانسته به عنوان چالشی برای ایالات متحده در زمینه اقتصادی و نظامی باشد اما هرگز به سطحی از قدرت دست نیافته که بتواند رژیم‌ها و قواعد مد نظر خود را تعریف و رهبری خود به عنوان هژمونی جدید را به سایر بازیگران نظام بین‌الملل دیکته نماید.

در پژوهش‌های خارجی نیز، حافظ‌الله خان (۲۰۲۰) در مقاله‌ای تحت عنوان «چین، قدرت اقتصادی در حال ظهور: گزینه‌ها و پیامدهای روابط پاکستان و آمریکا» به تجزیه و تحلیل چین به عنوان یک قدرت اقتصادی نوظهور با اشاره به روابط پاکستان و آمریکا می‌پردازد. از دیدگاه وی در طول و پس از دوران جنگ سرد، ایالات متحده و پاکستان روابط نزدیکی برای جلوگیری از توسعه‌طلبی کمونیسم در جنوب آسیا و آسیای مرکزی دارند؛ اما پس از حوادث ۱۱ سپتامبر هنگامی که ایالات متحده تصمیم گرفت دولت طالبان را در افغانستان سرنگون نماید، پاکستان سیاست‌ها و استراتژی‌های خود را نسبت به ایالات متحده تعدیل نمود و به منظور دریافت حمایت اقتصادی، سیاسی، دیپلماتیک و نظامی متمایل به چین شد.

آکداگ و دیگران (۲۰۲۱) در مقاله‌ای تحت عنوان «عدم قطعیت سیاست خارجی ایالات متحده و چین و استنباط برای شاخص‌های اصلی جنوب» بر این باورند که پویایی‌های اخیر سیاست تجاری، به ویژه در ارتباط با ایالات متحده (چین)، نه تنها باعث ایجاد تعدیل سیاست در دو اقتصاد شده، بلکه منجر به سرایت عدم قطعیت به سایر اقتصادهای سراسر جهان نیز شده است. در نهایت مطالعه حاضر تلاش می‌کند تا اثر عدم قطعیت‌ها در سیاست‌های تجاری ایالات متحده و چین را بر شاخص‌های بازار سهام بررسی کند.

۲- رهیافت تحلیلی

۲-۱. رهیافت وابستگی

پس از شکست نظریات امپریالیستی در توجیه دلایل از بین رفتن توسعه نیافتگی در مستعمرات پس از فروپاشی نظام استعماری، مارکسیست‌ها درصدد برآمدند تا انتقادات به ساختار سرمایه‌داری جهانی را از زوایای مختلف عنوان نمایند. یکی از این نظریات، نظریه وابستگی بود؛ اساس این نظریه به ساختار اقتصاد سرمایه‌داری جهانی باز

می‌گردد که یک تقسیم بین‌المللی کار بین محور مسلط و یک حاشیه تحت سلطه در آن صورت گرفته است. بر این اساس، توسعه اروپا و آمریکای شمالی به بهای عدم توسعه یافتگی در کشورهای غیر اروپایی و آمریکایی حاصل گردیده است (پیت؛ هارت‌ویک، ۱۳۹۶: ۲۶۷).

در فاصله ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، نظریه‌پردازان مکتب وابستگی دیدگاه‌های نظریه‌پردازان مکتب مدرنیسم و نوسازی را که بیشتر بر موانع درونی توسعه تاکید می‌کردند، مورد آماج حملات انتقادی خود قرار دادند. توجه این گروه به شکست‌های متوالی اقتصادی به ویژه کشورهای آمریکای لاتین متمرکز بود. نظریه‌پردازان مکتب وابستگی بر این باورند که جوامع توسعه نیافته امروزی جزئی از نظام اجتماعی کلی جهانی هستند. آنان بر خلاف نظریه‌پردازان مکتب نوسازی به توسعه اقتصادی طی مراحل متوالی و عبور از پنج مرحله اقتصادی و دستیابی به مصرف انبوه اعتقادی ندارند و معتقدند جوامع توسعه نیافته و جهان سومی سالیان پیش این مرحله را طی کرده‌اند. نظریه‌پردازان وابستگی بر این نکته تاکید دارند که توسعه نیافتگی محصول ساخت یا ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه نیست، بلکه تا حدود زیادی نتیجه تاریخی ارتباط گذشته و مداوم اقتصادی میان کشورهای پیرامون و کشورهای مرکز است. به عبارت دیگر، مشکلات عمده کشورهای جهان سوم ناشی از مسائل درونی این جوامع نیست بلکه ناشی از مسائلی بین‌المللی و تحمیل شده بر این جوامع است. بنابراین، به باور طرفداران مکتب وابستگی، این ادعای نظریه‌پردازان نوسازی که تجربه تاریخی کشورهای توسعه یافته امروزی برای کشورهای در حال توسعه نیز تکرار خواهد شد، ادعایی بی اساس است. مکتب وابستگی اولین بار در آمریکای لاتین و در واکنش به شکست برنامه کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین در اوایل دهه ۱۹۶۰ پدید آمد (ساعی، ۱۳۸۶: ۹۲-۹۱).

همانطور که در بالا ذکر شد، مکتب وابستگی از تقارن دو گرایش فکری عمده به وجود آمد؛ (۱) سنت مارکسیست و (۲) مباحث ساختارگرایی آمریکای لاتین در زمینه توسعه. طرفداران مکتب وابستگی معتقد بودند که توسعه اروپا، توسعه نیافتگی فعال دنیای غیر اروپایی را به دنبال داشته است. از منظر نظریه پردازان وابستگی، توسعه اروپا بر تخریب

خارجی همچون استیلای خشن، کنترل مستعمرات و غارت ملت‌ها، منابع و مازاد جوامع غیر اروپایی استوار بود (موثقی، ۱۳۹۸: ۱۰۲). افرادی همچون پل باران و پل سوئیزی بر این باور بودند که فقط با خروج از نظام سرمایه‌داری جهانی و بازسازی اقتصاد و جامعه بر اساس نظام سوسیالیستی می‌توان به توسعه واقعی دست یافت. از طرف دیگر، آندره گوندرفرانک معتقد بود که سرمایه‌داری جهانی به محض به وجود آمدن، نظام‌های اجتماعی اولیه را تخریب یا دگرگون و آنها را به منابع توسعه هرچه بیشتر خود تبدیل کرد. به نظر او، نهادهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشورهای توسعه نیافته، به جای این که اساساً اصیل یا سنتی باشند، تحت تأثیر نفوذ سرمایه‌داری بوده‌اند. فرانک با استناد به تحلیل‌های مارکسیستی از مصادره طبقاتی ارزش مازاد، استدلال کرد که انحصار خارجی، به مصادره بخش مهمی از مازاد اقتصادی ایجاد شده در آمریکای لاتین منجر شده است (پیت؛ هارت‌ویک، ۱۳۹۶: ۲۷۴). هرچند که اعضای مکتب وابستگی از جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک و تعهدات سیاسی متفاوتی برخوردار بودند، می‌توان گفت اعضای این مکتب بر فرض‌های اساسی ذیل اتفاق نظر دارند:

(۱) وابستگی را فرایندی عام در نظر می‌گیرند که در مورد همه کشورهای جهان سوم صادق است.

(۲) وابستگی را وضعیتی خارجی قلمداد می‌کنند، یعنی وضعیتی که از بیرون تحمیل شده است.

(۳) وابستگی غالباً وضعیتی اقتصادی تلقی می‌شود.

(۴) وابستگی بخشی از قطب‌بندی مناطق در اقتصاد جهانی قلمداد می‌شود.

(۵) از دید این نظریه‌پردازان، وابستگی و توسعه دو فرایند ناسازگارند.

در هر صورت در نگاه نظریه‌ی وابستگی راه حل برون رفتن از بن‌بست توسعه‌نیافتگی، صنعتی شدن هرچه زودتر و به هر قیمتی بود و اساس برنامه‌ریزی برای توسعه در چارچوب این رویکرد در قالب جایگزینی واردات و اتکا به بازار داخلی بود که با منطق توسعه اقتصادی در نظام سرمایه‌داری و نوسازی در تضاد بود (پیت؛ هارت‌ویک، ۱۳۹۶: ۲۷۵).

نظریه وابستگی از دهه ۱۹۷۰ آماج انتقادات قرار گرفته است. نظریه‌پردازان نوسازی، به دیدگاه وابستگی به منزله بخش تبلیغاتی ایدئولوژی انقلابی مارکسیسم حمله می‌کنند. انتقاد دیگر، میزان بالای انتزاعی بودن این دیدگاه است و این که این مکتب، همه مناطق پیرامونی را یکسان قلمداد می‌کند. از سوی دیگر، رهیافت وابستگی نقش منازعات داخلی و مقاومت‌های درونی را نادیده گرفته و در مورد قدرت نیروهای خارجی اغراق کرده است. از طرف دیگر، منتقدان بر این باورند که وابستگی و توسعه می‌توانند با یکدیگر همزیستی کنند و وابستگی لزوماً به توسعه‌نیافتگی منجر نمی‌گردد.

رویکرد وابستگی گرچه دیدگاه‌های نوسازی را تعدیل کرد، اما همانگونه که مطرح گردید، مکتب وابستگی توسعه‌نیافتگی را نتیجه روابط تاریخی گذشته می‌داند، نه ساختارهای درونی جوامع. اما با وجود همه انتقادات به مکتب وابستگی، این مکتب با طرح نگرشی جدید در خصوص توسعه و عوامل توسعه‌نیافتگی در غالب نظریه‌ها و دیدگاه‌هایی نظیر رابطه نابرابر میان جوامع شمال و جنوب، توانست راهگشای رویکردهای جدیدی در خصوص توسعه کشورهای آمریکای لاتین و با کمی مسامحه و اصلاحات در شرق آسیا باشد. مهم‌ترین آثار دیدگاه‌های وابستگی بر روند توسعه در آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی عبارتند از:

- ۱) تغییر الگوی توسعه برون‌زا به درون‌زا در راستای حمایت از صنایع داخلی؛
- ۲) اجرای سیاست صنعتی برای حمایت و بهبود وضعیت طبقات متوسط و پایین جامعه؛
- ۳) اصلاحات ارضی مناسب در راستای مشارکت روستاییان در امر تولید؛
- ۴) تقویت سیاست دولت‌های توسعه‌گرا در کشورهای آمریکای لاتین و شرق آسیا (رنجکش و همکاران، ۱۳۹۲: ۳۵۸).

در ادامه به تبیین چالش‌های اقتصادی چین در مسیر تبدیل شدن به هژمونی جهانی همچون نداشتن برند معتبر جهانی، درآمد سرانه پایین، میزان بدهی خارجی و غیره خواهیم پرداخت؛ زیرا که ساز و کارهای اصلی وابستگی پایدار، اتکا به سرمایه، فناوری و بازارهای خارجی می‌باشد. در مقاله حاضر با بیان مشکلات چین به این نتیجه خواهیم رسید که به چالش کشیدن هژمونی ایالات متحده توسط چین، افسانه‌ای بیش نیست؛ زیرا که اگر فقط صادرات این کشور به اتحادیه اروپا و ایالات متحده را از معادلات

حذف کنیم، صادرات چین با دیگر کشورهای جهان دچار کسری تراز تجاری می‌شود و در واقع می‌توان گفت که رشد چین در سال‌های اخیر باعث ترویج اشکال جدیدی از تبعیت، سلسله مراتب و وابستگی در اقتصاد جهانی شده و این امر نشان دهنده نقش تابع این کشور در شبکه‌های تولید جهانی است (Kiely, 2016: 21- 22).

۲-۲. مفهوم هژمونی

واژه هژمونی دارای ریشه یونانی و به معنای رهبری می‌باشد. در روابط بین‌الملل، هژمون، به رهبر یا وضعیت رهبری گروهی از دولت‌ها اطلاق می‌گردد. در حقیقت، رهبری ضرورتاً درجه‌ای از نظم اجتماعی و سازمان جمعی را مفروض می‌پندارد که در آن یک واحد نقش مهم‌تر و عمده‌تری را بر عهده دارد (کرمی، ۱۳۸۵: ۳). برخی از اندیشمندان، هژمونی را نفوذی تلقی می‌کنند که یک قدرت بزرگ می‌تواند در نظام بین‌الملل بر سایر کشورها وارد نماید و میزان این نفوذ از رهبری تا سلطه در نوسان می‌باشد (بیلیس؛ اسمیت، ۱۳۸۳: ۳۶۳). برخی دیگر از نظریه‌پردازان نیز به وضعیت عدم توازن اشاره نموده‌اند: وضعیتی که در آن رقابت میان قدرت‌های بزرگ به قدری نامتوازن می‌باشد که یک قدرت در درجه اول قرار می‌گیرد و در نهایت می‌تواند قواعد و امیال خود را در حوزه‌های گوناگون اقتصادی، سیاسی، نظامی، دیپلماتیک و غیره بر سایرین تحمیل نماید (مشیرزاده، ۱۳۹۵: ۱۹۹). اما نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی بین‌الملل و نهادگرایی لیبرال نیز به شکل اساسی مفهوم ثبات هژمونیک و وضعیت ثبات پس از هژمونی را مورد بررسی قرار دادند و بیشترین تلاش فکری برای گسترش نظری، مفهومی و کاربردی آن انجام گرفت (Guzzui, 1998: 142).

در همین راستا رابرت گیلپین و کوهن از مفهوم هژمونی بیشتر در مباحث مرتبط با اقتصاد سیاسی بین‌الملل استفاده می‌نمایند و جایگاه ویژه‌ای برای توانایی‌های اقتصاد دولت واجد عنوان هژمون قائل هستند؛ هرچند باید به این نکته ضروری اشاره نمود که هژمونی‌گری اقتصادی دولت مستلزم ایفای نقش برتر در سایر ابعاد سیاسی، نظامی و غیره می‌باشد (قنبرلو، ۱۳۸۵: ۸۶۲-۸۶۱). ثبات هژمونیک در نظام بین‌الملل به موقعیتی اطلاق می‌شود که یک کشور در زمینه‌های مختلف نظم و تعادل سیستم را تأمین می‌نماید. از این رو ایجاد نظم حاکم در نظام بین‌الملل بر عهده هژمون است که صعود و

افول آن تأثیرات عظیمی بر ثبات و عملکرد سیستم دارد (ساعی؛ پیلتن، ۱۳۹۰: ۹۴). نظریه ثبات هژمونیک مدعی آن است که یکی از نقش‌های سلطه‌جو، به ویژه سلطه‌گران لیبرال همچون انگلستان در قرن نوزدهم و ایالات متحده در اواخر قرن بیستم، تأمین نظم بی‌المللی با ایجاد نهادها و هنجارهای بین‌المللی می‌باشد که همکاری بین‌المللی را سهل می‌نماید (Schmidt, 2018).

برای دستیابی به این امر، این بازیگر نیاز به سطح بالای توانمندی و قدرت در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی دارد تا علاوه بر توانایی لازم برای تضمین ثبات پولی و تأمین کالا و امکانات عمومی یک نظام تجارت آزاد، امنیت نظام سرمایه‌داری را نیز تضمین نماید؛ از این رو این قدرت هژمون باید ایدئولوژی نظام سرمایه‌داری را بپذیرد (کولای؛ نیک‌نام، ۱۳۹۳: ۱۶۸). از دیدگاه ارگانسکی، قدرت هژمون باید بتواند حداکثری از دولت‌های دیگر را با خود همراه سازد تا بتواند ثبات در سیستم را برقرار نماید (کرمی، ۱۳۸۵: ۹).

در مجموع در خصوص مفهوم هژمونی تعاریف گوناگونی مطرح شده که بیشتر بر تفاوت تعاریف از قدرت تأکید شده است. از یک سو واقع‌گرایان قدرت را دارای یک بعد نظامی می‌دانند و از سوی دیگر لیبرال‌ها بر تکثر ساختار قدرت تأکید می‌ورزند. از منظر تعریف نخست، هژمونی فقط به قدرت نظامی خلاصه می‌گردد؛ فلذا کشوری که از نظر نظامی فاصله چشمگیری با سایر بازیگران صحنه بین‌الملل داشته باشد، به عنوان قدرت هژمون تلقی می‌گردد. اما باید به این نکته توجه نمود که یک کشور هژمون می‌باید در سلسله مراتب قدرت جهانی از نظر اقتصادی، فیزیکی و نظامی نسبت به سایر رقبا فاصله چشمگیری ایجاد کند به صورتی که توانایی وضع قواعد بازی در نظام بین‌الملل را داشته باشد و سایر کنشگران را به تبعیت از خود وادار نماید. از این رو ممکن است کشوری در حوزه نظامی توانایی بالایی داشته باشد اما از نظر اقتصادی توانایی تعیین قواعد را نداشته باشد که با چالشی جدی روبرو می‌گردد (کولای؛ نیک‌نام، ۱۳۹۳: ۱۶۹).

پس از جنگ جهانی دوم ایالات متحده با توجه به سهمی که از توزیع نسبی قدرت داشت، توانست نظامی مبتنی بر هژمونی را شکل دهد (تقی‌زاده، ۱۳۹۵: ۱۳۰). اما با رشد

و پیشرفت سریع و چشمگیر چین در دهه‌های اخیر، به ویژه در حوزه‌های اقتصادی و نظامی باعث بروز چالش‌های مهم سیاسی و اقتصادی میان این دو کشور شد و این موضوع علاوه بر این که از ظهور یک ابرقدرت جدید خبر می‌دهد، بیانگر افول هژمونی آمریکا در سایر زمینه‌ها نیز می‌باشد (قلی‌زاده؛ شفيعی، ۱۳۹۱: ۱۵۰-۱۴۹).

اما همانطور که اشاره شد، درست است که افول هژمونی ایالات متحده با بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰ شروع شد و چین نیز رشد اقتصادی گسترده‌ای را به ویژه از سال ۲۰۰۰ به بعد تجربه کرده است، اما همچنان ملاحظه می‌گردد که اقتصاد این کشور به ویژه به اتحادیه اروپا و ایالات متحده وابسته است و رشد آن مبتنی بر استراتژی افزایش صادرات کالاهای مونتاژ شده همچون لوازم خانگی، تلفن همراه، خودرو و غیره می‌باشد. همچنین باید به این موضوع اشاره نمود که چین همچنان در صنایع تکنولوژیک همچون هواپیماسازی به اروپا و ایالات متحده وابسته است و توسعه صنعتی و اقتصادی را تجربه نکرده و توانایی وضع قواعد بین‌المللی برای سایر بازیگران صحنه بین‌الملل را ندارد. همین امر نشان دهنده نقش چین به عنوان یک کشور پیرامون در تقسیم کار بین‌المللی است. در مجموع می‌توان گفت که هرچند از لحاظ نظامی و فیزیکی کشور چین رشد معناداری داشته است اما به دلیل وابستگی اقتصادی این کشور به غرب، به چالش کشیدن هژمونی ایالات متحده توسط چین امری دور از ذهن می‌باشد (Kiely, 2016: 42).

۳- فرسایش هژمونی آمریکا گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در ذیل به بحران مالی سال ۲۰۰۸ و برخی از اقدامات و سیاست‌های سران ایالات متحده اشاره خواهیم نمود که منجر به تسریع روند افول هژمونی این کشور گردید.

۳-۱. حمله به افغانستان و عراق

با نزدیک شدن به پایان جنگ سرد، دولت ایالات متحده به تدریج به سمت راهبرد «استیلاطلبی» که حضور مستقیم و دائمی نظامی در منطقه لازمه آن بود، سوق پیدا کرد. حمله صدام به کویت نیز بهانه لازم برای این حضور را برای ایالات متحده به‌طور کامل فراهم نمود (آهویی، ۱۳۹۶: ۵۵). جرج دبلیو بوش، رئیس جمهور وقت آمریکا با جمله

نظامی گسترده به افغانستان و عراق، سیاست استیلاطلبی ایالات متحده را به اوج رساند (آهویی، ۱۳۹۶: ۵۷). مداخلات نظامی ایالات متحده در عراق به بهانه تعمیق فرایند دموکراتیزاسیون و ملت‌سازی، خسارات جبران ناپذیری بر اقتصاد آمریکا تحمیل نمود (یزدان‌فام، ۱۳۹۵: ۱۴۷). اما هزینه‌های آمریکا در عراق منجر به کاهش سطح تهدید نسبت به منافع ایالات متحده نگردید؛ بلکه فشار این هزینه‌ها، علاوه بر اینکه باعث افزایش شکاف طبقاتی و اعتراض مالیات دهندگان شد، موجب عدم تمرکز کافی واشنگتن برای مهار چین و سایر کشورهای قدرتمند دیگر شد (آهویی، ۱۳۹۶: ۶۰). در نهایت نیز سقوط کابل توسط طالبان و خروج سریع نیروهای آمریکایی از افغانستان نیز حاکی از آن بود که برنامه‌ریزی عملی و استراتژیکی توسط آمریکایی‌ها در افغانستان وجود نداشته است (پاپی؛ سیفی، ۱۴۰۰: ۱۲۲).

۲-۳. بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸

زمانی که بوش به قدرت رسید، ۲۰۰ میلیارد دلار مازاد در بودجه ایالات متحده دیده می‌شد؛ اما در دوران تصدی بوش، دوباره کاهش مالیات‌ها که بیشتر به قشر یک درصدی جامعه آمریکا کمک می‌نمود، علاوه بر دو جنگ مذکور در بالا، کسری بودجه‌ای حدود ۴۵۰ میلیارد دلاری را در سال ۲۰۰۸ برای ایالات متحده به وجود آورد و سبب شد که بدهی دولت به بالای ۹ تریلیون دلار افزایش یابد. میزان بهره‌ای که در آن سال آمریکا می‌پرداخت بیش از ۴۰۰ میلیون دلار در سال بود (شیرخانی و همکاران، ۱۳۹۰: ۱۱۷). نخستین رویداد مهم در سال ۲۰۰۸، در آستانه ورشکستگی قرارگرفتن موسسه بیراستیرنز آمریکا بود. همچنین موسسه لمن برادرز هم که چهارمین شرکت تأمین سرمایه بزرگ آمریکا به حساب می‌آمد بعد از حدود صد سال فعالیت، در ماه سپتامبر همان سال اعلام ورشکستگی نمود. در مجموع می‌توان گفت که مهم‌ترین تحولات اقتصادی در این سال عبارتند از کاهش بی‌سابقه قیمت نفت، ورشکستگی بانک‌های آمریکایی، کاهش شدید قیمت مسکن و رکود، کمک ۷۰۰ میلیارد دلاری به بانک‌ها، ادامه بحران و جهانی شدن بحران، سقوط چهل درصدی سهام کشورهای اروپایی و آمریکا و انتقال بحران به شرکت‌های موتورسازی آمریکایی همچون جنرال الکتریک و غیره بودند (بختیارزاده، ۱۳۸۸: ۵۵-۵۴).

۳-۳. رویکرد سیاست خارجی ترامپ

راهبرد «نخست آمریکا» نمایانگر خط مشی یکجانبه‌گرایی و انزواگرایی در سیاست خارجی ترامپ می‌باشد (سلیمان‌زاده و همکاران، ۱۳۹۷: ۲۷۴). ترامپ بر این باور بود که اقتصاد از اهمیت و اولویت فزاینده‌ای در شکل دادن به جایگاه و پرستیژ یک بازیگر برخوردار است (Hanson, 2014: 5). از این رو به صراحت مخالف نقش رهبری ایالات متحده در جهان بود و تعهدات بین‌المللی که باعث ایجاد هزینه برای آمریکا می‌شدند را زیر سؤال می‌برد (زمانی؛ نیاکویی، ۱۳۹۸: ۱۰۵-۱۰۳)؛ در همین راستا نیز ترامپ در دوران انتخابات خود سرسختانه با برجام مخالفت کرد و اعلام نمود مه در صورت رسیدن به قدرت آمریکا از این توافق خارج خواهد شد و بلافاصله پس از دستیابی به سمت ریاست جمهوری ایالات متحده نیز این اقدام را نمود (پای؛ سیفی، ۱۴۰۰: ۱۲۳).

ملی‌گرایی اقتصادی یا حمایت‌گرایی نیز از دیگر اصول و ویژگی‌های سیاست دولت ترامپ در قبال سایر کشورها بود. ترامپ بر خلاف روسای جمهور سابق آمریکا اصول لیبرالیسم را نه تنها موجب تولید ثروت، افزایش امنیت و تأمین منافع آمریکا نمی‌دانست، بلکه آن را بازی برد- باخت و به نفع رقبای آمریکا تلقی می‌نمود (یزدان‌فام، ۱۳۹۵: ۱۵۱). اقدام وی در تعیین مجازات برای شرکت‌های آمریکایی که می‌خواستند مشاغل خود را به سایر کشورها منتقل نمایند را می‌توان نوعی حرکت از چندجانبه‌گرایی به دوجانبه‌گرایی به‌صرفه‌ناמיד (Stokes, 2018: 6). بنابراین با توجه به اقدامات ترامپ در خروج از برجام، پیمان تجاری اقیانوس آرام، خروج از سازمان علمی فرهنگی یونسکو و غیره، یک تردید جدی نسبت به توانایی مدیریت بحران‌های جهانی همچون یمن، سوریه و مسئله خروج از برجام در رهبران دیگر کشورهای همسو با ایالات متحده ایجاد می‌نماید (اندیشکده راهبردی تبیین، ۱۳۹۷: ۱۲). این اصل عملگرایی نیز می‌تواند منجر به کاهش قدرت نرم آمریکا در جهان گردد و اعتبار آن را در نزد متحدان غربی و حتی شرقی کاهش دهد (رستمی و همکاران، ۱۳۹۷: ۲۵۱).

۴. بازگشایی درب‌ها و ظهور چین

پس از به قدرت رسیدن دنگ شیائوپینگ با اندیشه سوسیالیسم چینی و با تغییر در نظام اقتصادی و مدیریتی این کشور، توانست چین را به یک قدرت اقتصادی و تجاری در

سطح بین‌المللی مطرح نماید. او در چندین مرحله اصلاحات اقتصادی و با انجام اصلاحات ساختاری در بخش‌های گوناگون و همچنین اصلاحات زیربنایی در اقتصاد این کشور و اجرای چهار برنامه نوسازی که مشتمل بر نوسازی در علوم و تکنولوژی، صنعت، کشاورزی و نوسازی و اصلاحات در ارتش می‌شد، منجر به رونق اقتصادی چین و در نهایت تبدیل شدن این کشور به یکی از قطب‌های اقتصادی جهان گردید؛ به گونه‌ای که نرخ رشد متوسط سالانه تولید ناخالص داخلی (GDP) چین که به طور میانگین ۵/۳ درصد بود، در فاصله سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۷۹ به طور میانگین به ۹/۲ درصد افزایش پیدا کرد. در این مدت نیز نرخ رشد واقعی صادرات چین به طور متوسط به ۱۲/۵ درصد ارتقا یافت. از این رو می‌توان بخش عمده‌ای از پیشرفت‌های اقتصادی در چین را مرهون تلاش‌ها و اندیشه‌های دنگ شیائوپینگ دانست. وی با اندیشه درهای باز، اقدام به فراخواندن صاحبان سرمایه و تکنولوژی به سوی چین نمود و همین امر به معنای گشایش اقتصاد داخلی چین به سوی بهره‌وری از امکانات پیشرفته‌ای بود که در انحصار کشورهای توسعه یافته و صنعتی بود. در مجموع می‌توان مدعی بود که ابتدای مولفه‌های مدل اقتصادی مطرح شده از سوی دنگ بر عقلانیت اقتصادی، آزادی سرمایه‌گذاری خارجی، فعال نمودن بخش خصوصی، به کارگیری علوم و فنون غرب، توسعه روابط با اروپا و آمریکا و تاکید بر بازارهای جهانی استوار بوده است (سلیمانی، ۱۳۹۲: ۷-۶).

۵. شاخص‌های اقتصادی ظهور چین

رشد اقتصادی چین که از سال ۱۹۷۸ آغاز شده بود، منجر به آن شد تا این کشور در سال ۲۰۱۲ به بزرگترین دولت تجاری جهان تبدیل شود. همچنین در زمینه تجارت خارجی نیز به بزرگترین وارد کننده و صادر کننده کالا در جهان تبدیل شد (پاپی؛ سیفی، ۱۴۰۰: ۱۱۹)؛ به طوری که کارشناسان انتظار دارند در پایان سال ۲۰۲۲ میلادی مازاد تجاری این کشور به ۵۱۹ میلیارد دلار برسد (پاپی؛ سیفی، ۱۴۰۰: ۱۲۶). از این رو سران چین درصدد افزایش نقش این کشور در نهادهای لیبرال اقتصاد بین‌المللی هستند تا بتوانند قواعد این نظم را در راستای با منافع خود بازسازی نمایند. سیاست پکن از لحاظ منطقه‌ای و جهانی رفتارهای لیبرالی همچون درهای باز، چندجانبه‌گرایی، کثرت‌گرایی،

اقتصاد بازار، همکاری امنیتی و اقتصادی و غیره را بازتاب می‌دهد (میرترابی؛ کشوریان، ۱۳۹۹: ۱۵۰-۱۴۹). در ادامه به برخی از اقدامات و کوشش‌های اقتصادی سران پکن که نمایانگر تلاش آن‌ها جهت تبدیل به هژمونی است، اشاره خواهیم نمود.

عضویت در سازمان‌های بین‌المللی

چین جهت بالا بردن مشروعیت بین‌المللی خود سعی نموده تا به شکل فزاینده‌ای در سازمان‌های بین‌المللی چندجانبه نقش فعالی داشته باشد و تصویر سهم‌دار و مسئولی را از خود بر جای گذاشته که طبق قواعد، بازی می‌کند. همچنین به طرز موفقیت‌آمیزی تلاش نموده تا به عضویت گروه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی بسیاری درآید (الوند؛ عسگرخانی، ۱۳۹۳: ۱۹).

الحاق چین به سازمان تجارت جهانی

الحاق چین به سازمان تجارت جهانی (WTO) منجر به ارتقای قابل توجه اقتصاد جهانی این کشور گردید. هم‌اکنون تعداد موافقت‌نامه‌های آزاد تجاری چین افزایش پیدا نموده و در این خصوص تهدیدی بالفعل برای غرب و متحدانش محسوب می‌گردد (کریمی؛ شاه‌محمدی، ۱۳۹۸: ۱۴۰-۱۳۹). چین موافق نموده است که بخش‌هایی را با شرکای تجاری خود، مانند کشاورزی و خدمات که حائز اهمیت فراوان هستند، آزاد بگذارد. بیشتر مطالعاتی که موافق الحاق چین به سازمان تجارت جهانی بوده مستلزم افزایش رفاه کلی در چین و جهان می‌باشد، علی‌رغم اینکه پایین آمدن تعرفه‌های چین همواره پایدار نخواهد ماند. تقویت شتاب در رشد چین قطعاً برای شرکای چین باید مفید فایده باشد و نقش مهمی در فرایند تجاری ایفا نماید (رامبا؛ بلانچر، ۱۳۹۲: ۷۶-۷۵).

تشکیل سازمان همکاری شانگهای

نظر به سابقه تاریخی روابط پکن با سایر کشورهای منطقه آسیای مرکزی، یکی از انگیزه‌های راهبردی چین برای شکل دادن به سازمان همکاری شانگهای، فراهم آوردن زمینه مناسب برای گسترش و تعمیق روابط با کشورهای حوزه آسیای مرکزی بود. در واقع تاکید بر روابط مثبت اقتصادی و سیاسی با کشورهای همسایه بخشی از سیاست حاشیه‌ای بزرگ‌تر چین است (شفیعی؛ کمالی‌زاده، ۱۳۸۹: ۶۴-۶۳).

همکاری چین و اتحادیه اروپا بر اساس دستور کار ۲۰۲۰

پس از برگزاری بیستمین اجلاس سران چین و اتحادیه اروپا در ماه جولای سال ۲۰۱۸، دو طرف بیانیه مشترکی صادر کردند که در قیاس با قبل تاکید زیادی بر تقویت مشارکت و تعهدات دو طرف در فضای جدید بین‌المللی و حضور ترامپ در سمت ریاست جمهوری ایالات متحده دارد. طرفین در سه زمینه عمده با رویکرد آمریکا مشکل دارند:

- در حوزه اقتصادی؛ تاکید بر اقتصاد باز، تسهیل آزادسازی تجاری در مقابل حمایت‌گرایی آمریکا.
- در حوزه تغییرات اقلیمی، تاکید دو طرف بر حمایت از توافقنامه اقلیمی پاریس در زمانی که آمریکا از آن خارج شده است.
- حمایت از برجام و پایبندی به آن در برابر خروج یکجانبه آمریکا از آن (پایپی؛ سیفی، ۱۴۰۰: ۱۳۰-۱۲۹).

این سه موضوع مورد تاکید اتحادیه اروپا و چین، در شرایطی که ترامپ و هم‌اکنون نیز به نوعی جو بایدن در جهت مخالف آن قرار دارند، حکایت از ایستادگی چین به عنوان یک قدرت نوظهور و اتحادیه اروپا به عنوان متحد قدیمی ایالات متحده در برابر سیاست «نخست آمریکا» ی ترامپ بوده است. اما با کمی دقت می‌توان دریافت که در میان موضوعات مختلفی که در بیانیه مشترک چین و اتحادیه اروپا آمده، شاید حوزه اقتصادی با توجه به تصمیمات ترامپ در خصوص وضع قوانین تعرفه‌ها و تأثیر گسترده آن بر تجارت چین و اروپا مهم‌ترین موضوع بوده باشد. در حال حاضر، اتحادیه اروپا بزرگترین شریک تجاری چین است و چین هم بعد از ایالات متحده دومین شریک بزرگ تجاری اتحادیه اروپا می‌باشد. حجم صادرات چین در سال ۲۰۱۷ به میزان ۱۹۸/۲ میلیارد یورو و واردات اتحادیه اروپایی از چین نیز ۳۷۵/۴ میلیارد یورو بوده است (خضری، ۱۳۹۷: ۱۳۷-۱۳۴)؛ این حجم از مبادلات نیز روز به روز علی‌رغم بحران همه‌گیری کووید ۱۹ رو به افزایش است که در مباحث بعدی به این موضوع اشاره خواهیم نمود.

۶. چالش‌های پیش روی چین در مسیر تبدیل شدن به هژمونی اقتصادی

دولت چین از سال ۱۹۷۸ برنامه اصلاحات اقتصادی خود را جهت دستیابی به رشد و توسعه و بهبود سطح رفاه و زندگی آغاز کرد؛ به طوری که از سال ۲۰۰۰ و بعد از آن غالباً به عنوان زمان ظهور و رشد کشورهای جنوب و به ویژه چین نامیده شده است. بسیاری از صاحب‌نظران معتقدند که این تحولات منعکس کننده مدل سرمایه داری دولتی است که در این کشور اجرا شده و اجماع نئولیبرال واشنگتن به محوریت ایالات متحده را به چالش کشیده است. در این راستا بسیاری از نظریه پردازان با استناد به آمار و مستندات موجود در خصوص توسعه چین مدعی زیر سؤال رفتن هژمونی ایالات متحده توسط چین شده‌اند. از سوی دیگر برخی از نظریه پردازان معتقدند که اقتصاد چین همچنان به اتحادیه اروپا و آمریکا وابسته است و در تقسیم کار بین‌المللی به عنوان یکی از دولت‌های پیرامون و وابسته شناخته می‌شود و افول هژمونی ایالات متحده توسط چین افسانه‌ای بیش نیست. در ذیل به تبیین و بررسی برخی از مولفه‌های اقتصادی مؤثر جهت تبدیل به هژمونی که به عنوان چالش‌هایی پیش روی چین در این مسیر قرار دارند، خواهیم پرداخت.

۱-۶. توزیع و نسبت شرکت‌ها و افراد ثروتمند چینی

افزایش قدرت اقتصادی چین دلیل عمده‌ای بود که این کشور را به عنوان یک رقیب هژمونیک برای ایالات متحده مطرح ساخته است؛ در این راستا یکی از مولفه‌های مؤثر در تبدیل یک کشور به قدرت هژمون، تعداد افراد و شرکت‌های ثروتمند و معتبر در سطح جهان می‌باشد. این شرکت‌ها با توجه به حجم تجارت و در برخی موارد با انحصاری که می‌توانند در برخی از کالاها و خدمات ایجاد کنند، این امکان را برای کشورشان به وجود می‌آورند تا با تحریم سایر کنشگران صحنه بین‌الملل از کالاها و خدمات تولیدی این شرکت‌ها و وضع قواعد بازی، هژمونی کشور متبوع خود را به سایرین نشان دهند. از این رو برخی شواهد برای اثبات ظهور شرکت‌های معتبر و ثروتمند در چین، وجود دارد. بر این اساس از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۱ ارزش دارایی‌های اداره شده توسط کمیسیون نظارت و اداره دارایی‌های دولتی چین از ۷/۱ تریلیون یوآن به ۲۸ تریلیون یوآن افزایش یافت و درآمد این شرکت‌ها و افراد نیز از ۳/۴ تریلیون یوآن به

۲۰/۲ تریلیون یوآن رسید (Nolan, 2012: 79). هرچند این شرکت‌ها درآمدهای چشمگیری کسب کرده و رشد قابل توجهی را تجربه کرده‌اند، اما این موضوع نباید از نظر پنهان بماند که وقتی در مورد تعداد شرکت‌های ثروتمند در سطح بین‌المللی بحث به میان می‌آید، ۴۵ شرکت از ۱۰۰ شرکت برتر دنیا، آمریکایی و فقط ۸ شرکت چینی وجود دارد که بسیاری از آن‌ها نیز در هنگ کنگ مستقر هستند. همچنین همه این شرکت‌ها به استثنای شرکت Tencent که در امور نرم‌افزاری و رایانه فعالیت دارد، مابقی در زمینه‌های نفتی، گازی یا بانکی فعالیت دارند که از صنایع آلوده کننده محیط زیست، با حاشیه سود پایین و مبتنی بر فناوری‌های قدیمی و ساده هستند که وابستگی چندانی را به چین فراهم نمی‌آورند. در جدول شماره ۱ در مورد تعداد افراد ثروتمند جهانی نیز، طبق آخرین رتبه بندی مجله فوربز در میان ۲۰ نفر اول، ۱۳ نفر از ایالات متحده و دو نفر از چین به نام ژونگ شان‌شان مدیر عامل آب معدنی نونگ‌فو اسپرینگ مائو هائوتنگ مدیر عامل علی بابا حضور دارند (Forbes.com, 2021).

جدول ۱. افراد ثروتمند جهان

حوزه فعالیت	نام شرکت / موسسه	ملیت	میزان دارایی (دلار آمریکا)	افراد	رتبه
فناوری	آمازون	ایالات متحده	۱۷۷ میلیارد	جف بزوس	۱
اتومبیل	تسلا / اسپیس ایکس	ایالات متحده	۱۶۱ میلیارد	ایلان ماسک	۲
مد و لباس	LVMH	فرانسه	۱۵۰ میلیارد	برنارد آلمت و خانواده	۳
فناوری	مایکروسافت	ایالات متحده	۱۲۴ میلیارد	بیل گیتس	۴
فناوری	فیسبوک	ایالات متحده	۹۷ میلیارد	مارک زاکربرگ	۵
بورس و سرمایه‌گذاری	برکشایر هاتاوی	ایالات متحده	۹۶ میلیارد	وارن بافت	۶
فناوری	نرم‌افزار	ایالات متحده	۹۳ میلیارد	لری الیسون	۷
فناوری	گوگل	ایالات متحده	۹۱/۵ میلیارد	لری پیج	۸
فناوری	گوگل	ایالات متحده	۸۹ میلیارد	سرجی برین	۹
گوناگون	گوناگون	هند	۸۴/۵ میلیارد	موکش آمبانی	۱۰
مد و لباس	زارا	اسپانیا	۷۷ میلیارد	آمانسیو اورتگا	۱۱
مد و لباس	لورال	فرانسه	۷۳/۶ میلیارد	فرانسیس بتن	۱۲

				کورت میرز و خانواده	
غذا و نوشیدنی	نوشیدنی/ داروسازی	چین	۶۸/۹ میلیارد	ژونگ شان شان	۱۳
فناوری	مایکروسافت	ایالات متحده	۶۸/۷ میلیارد	استیو بالمر	۱۴
فناوری	رسانه اینترنتی	چین	۶۵/۸ میلیارد	مائو تنگ	۱۵
مخابرات	تلکام	مکزیک	۶۲/۸ میلیارد	کارلوس اسلیم هلو و خانواده	۱۶
مد و لباس	وال مارت	ایالات متحده	۶۱/۸ میلیارد	آلیس والتون	۱۷
مد و لباس	وال مارت	ایالات متحده	۶۰/۲ میلیارد	جیم والتون	۱۸
مد و لباس	وال مارت	ایالات متحده	۵۹/۵ میلیارد	راب والتون	۱۹
رسانه و سرگرمی	بلومبرگ	ایالات متحده	۵۹ میلیارد	مایکل بلومبرگ	۲۰

Source: (Forbes.com, 2021)

تبین چالش‌های
چین در تبدیل به
هژمونی از منظر
اقتصاد سیاسی
بین الملل

در مجموع می‌توان گفت علی‌رغم رکود و مشکلات اقتصادی جهانی و متقابلاً رشد شتابان چین همچنان سرمایه ایالات متحده تعیین کننده‌تر از سرمایه چینی است و طبق آمار مشخص می‌گردد که ۴۲ درصد از افراد میلیونر جهان از شهروندان ایالات متحده هستند و شرکت‌های آمریکایی ۴۶ درصد از شرکت‌های ثروتمند و معتبر جهانی را تشکیل می‌دهند. از آنجا که یکی از پیش شرط‌های اساسی جهت دستیابی به هژمونی جهانی، قدرت اقتصادی می‌باشد، در نتیجه توانایی مالی و بازرگانی و حضور شرکت‌های بزرگ ظرفیت یک کشور را در وضع قواعد بازی همچون ایجاد رژیم‌های بین‌المللی مالی، تحریم و غیره ارتقا می‌بخشد. با توجه به مطالب مطرح شده می‌توان مدعی این امر بود که هرچند چین رشد چشمگیری را در اقتصاد خود شاهد بود و این کشور تبدیل به دومین اقتصاد بزرگ دنیا شده است اما همچنان این کشور نقش تابع در نظام بین‌الملل را ایفا می‌کند و در تقسیم کار بین‌المللی به عنوان کشوری پیرامونی شناخته می‌شود و با تبدیل شدن به هژمونی جهانی فاصله زیادی دارد.

۲-۶. برندهای معتبر چینی در سطح جهان

یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های اقتصادی جهت دستیابی به هژمونی جهانی، داشتن برند معتبر در سطح جهان می‌باشد. متخصصان مالی نیز بر این باورند که برند می‌تواند ارزشی به مراتب بیش از ارزش رایج ایجاد کند و ارزش یک کالای دارای برند به مراتب بالاتر از کالای بدون برند است. برندسازی به راهکارهایی اطلاق می‌گردد که به یک برند هویت بخشیده و آن را از دیگر رقبا برتر می‌سازد. یک برند موفق تقریباً مترادف با اعتبار در نظر گرفته می‌شود و ارزش نامشهود قابل توجهی را در اختیار دارد و همگان به نوعی به آن احترام می‌گذارند (کریمیان و همکاران، ۱۳۹۸: ۲۴۶). بنابر تعریف ارائه شده، برندهای معتبر می‌توانند به شناسایی یک کشور به عنوان هژمون در سطح بین‌الملل کمک شایانی کنند. بر این اساس یکی از بزرگترین معضلات کشورهای جنوب و به ویژه چین، فقدان برند معتبر بین‌المللی است. هر چند در دهه‌های گذشته تا حدود بسیاری از این کشورهای پیرامونی با سرمایه‌گذاری در صنایع پایین دستی و پتروشیمی توانسته‌اند برندهای معتبری همچون گاز پروم، پتروناس، خودروسازی پروتون و غیره را در جهان عرضه کنند؛ اما تعداد این شرکت‌ها بسیار کمتر از شرکت‌هایی است که توسط کشورهای مرکز و صنعتی همچون ایرباس، بوئینگ، بنز، مایکروسافت، اپل و غیره به جهان عرضه شده‌اند. همچنین باید به این نکته توجه کرد که این صنایع مستقر در جنوب با حاشیه سودآوری پایین و مشکلات عدیده‌ای در زمینه محیط زیست مواجه می‌باشند. در همین زمینه باید اشاره کرد که در سال ۲۰۱۴ تنها برند هوآوی (Huawei) است که از چین در لیست علامت تجاری برتر و فناورانه جهان قرار گرفته است (Inter brand, 2020). باید دانست که همین شرکت نیز بیشتر فروش خود را در کشورهای در حال توسعه و به ویژه در آفریقا داشته و سهم آن در بازارهای آمریکا و اروپا بسیار ناچیز است. در سال‌های بعد برندهایی همچون علی بابا، شیائومی، لنوو و... به بازارهای جهانی راه پیدا کردند که به عنوان یک برند چینی از سوی مصرف کنندگان شناخته شدند. بی تردید این شرکت‌ها در مجموع درآمدهایی در بازار ایالات متحده کسب کردند، اما از آن جا که دولت ایالات متحده به نام امنیت ملی از سیاست‌های حمایت‌گرایانه برای محدود کردن چین استفاده کرده است، شرکت‌های مذکور در این

کشور و بسیاری از کشورهایی که شرکای مهم آمریکا هستند همچون اتحادیه اروپا و استرالیا، دچار زیان گردیده‌اند (Nolan, 2014: 757- 758). هرچند که امروزه ما شاهد افزایش روزافزون شرکت‌های چینی و تبدیل شدن آن‌ها به بازیگران مهم جهانی هستیم، اما باید در نظر داشت که این شرکت‌ها مبتنی بر تولید محصولات فن‌آورانه و با تکنولوژی پیشرفته نبوده و توسعه تکنولوژیک به معنای واقعی کلمه رخ نداده است.

۳-۶. رشد کمی و صادرات محور

از سال ۱۹۷۸ که چین برنامه اصلاحات اقتصادی خود را آغاز کرد، این اصلاحات موجب گردید که در بازه زمانی ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۸ صادرات این کشور به طور واقعی حدود ۵۰۰ درصد رشد پیدا کند (Stainfeld, 2010: 71). سهم چین از صادرات جهانی در سال ۱۹۹۰ فقط ۱/۹ درصد در سطح جهان بود، در حالی که این رقم در سال ۲۰۱۰ و حتی پس از بحران مالی سال ۲۰۱۲ به ۱۰/۰۶ درصد رسید. با این اوصاف تا سال ۲۰۱۲ این کشور به عنوان بزرگترین صادر کننده جهان شناخته شد؛ به گونه‌ای که تجارت نه تنها نقطه قوت اقتصادی این کشور بلکه در افزایش قدرت نرم چین نیز بسیار مؤثر افتاد. همانطور که در مطالب فوق نیز مطرح شد، یکی از اهداف اصلاحات اقتصادی دنگ شیائوپینگ، فراهم کردن بسترها و زمینه‌های مناسب برای جذب سرمایه گذاری مستقیم خارجی بود؛ به طوری که تا سال ۲۰۰۶ مبلغ ۱۹۳ میلیارد دلار سرمایه گذاری خارجی در ۲۷۵۱۴ پروژه صورت گرفت (Farooki & Kaplinsky, 2012: 40- 42).

همانطور که اشاره شد یکی از مهمترین عوامل رشد سریع چین، وابستگی آن به صادرات کالاهای مونتاژ شده در زمینه خودرو، لوازم خانگی، اسباب بازی و غیره می‌باشد. نسبت صادرات/ تولید ناخالص داخلی برای این کشور از اوایل دهه ۱۹۹۰ و بخصوص ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۴ به طور مداوم بین ۲۰ تا ۳۰ درصد بوده است (Hung, 2009: 8)؛ نکته جالب توجه آن است که این میزان پس از بحران فراگیر مالی در سال ۲۰۱۲ به بیش از ۳۰ درصد در سال نیز افزایش یافته است. در بازه زمانی ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۸ صادرات به طور متوسط ۲۵ درصد در سال رشد کرده است در حالی که مصرف داخلی چین از این رشد عقب مانده است. اندیشمندان حوزه اقتصاد با استناد به آمار و ارقام منتشر شده توسط سازمان‌های بین‌المللی مالی معتبر بر این باورند که تا سال ۲۰۱۲ حدود یک سوم

از رشد تولید ناخالص داخلی (GNP) در چین مستقیماً به دلیل صادرات و سرمایه گذاری بوده است (Akyuz, 2012: 27). حال یکی از مهمترین عوامل رشد چین از نظر الگوی صادرات، وابستگی شدید اقتصاد این کشور به بازارهای ایالات متحده و اتحادیه اروپا است. در واقع اگر این دو ناحیه از معادلات تجاری چین حذف شوند، مناسبات این کشور با سایر کشورهای جهان دچار کسری تجاری می‌شود. بنابراین در سال ۲۰۱۰ تراز تجاری چین در حدود ۱۴۳ میلیارد دلار مازاد بود، در حالی که مازاد آن با ایالات متحده حدوداً ۲۰۱ میلیارد دلار و با اتحادیه اروپا ۱۵۵ میلیارد دلار بود. بنابراین کسری تراز تجاری آن با سایر کشورهای جهان بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار بود که عمده این کسری با ۷۹ میلیارد دلار مربوط به کره جنوبی و ژاپن بود (Hung, 2016: 129). از سوی دیگر علی‌رغم تلاش‌های دولت ترامپ جهت محدود نمودن مازاد تجاری چین با ایالات متحده از طریق وضع تعرفه بر کالاهای چینی، تجارت دو کشور حتی مبهم‌تر از گذشته گردید و مازاد چین ۱۷ درصد دیگر نیز رشد کرد. در سال ۲۰۱۸ ارزش کالاهای خریداری شده آمریکا از چین از ۳۲۳ میلیارد دلار نیز فراتر رفت (Buchholz, 2019). با توجه به رشد صادرات چین، کارشناسان انتظار دارند تا در پایان سال ۲۰۲۲ پکن بتواند مازاد تجاری را به ۵۱۹ میلیارد دلار برساند (Focus Economics, 2021). با توجه به نمودار شماره ۱ ملاحظه می‌گردد که چین حتی با شروع همه‌گیری ویروس کرونا و تبعات اقتصادی آن در جهان، تنها کشوری بوده که رشد اقتصادی را تجربه کرده است؛ اما در این دوره رشد اقتصادی پکن تا حدی مبتنی بر صادرات تکنولوژی‌های تجهیزات پزشکی همچون واکسن و کیت آزمایشگاهی بوده است.

بنابراین گرچه چین توانسته رشد اقتصادی چشمگیری را تجربه کند اما این موضوع را نباید فراموش کرد که اولاً چین، غرب را از لحاظ صادرات کالاهای فناورانه نتوانسته به خود وابسته سازد و ثانیاً عدم دسترسی این کشور به بازارهای غرب و به ویژه ایالات متحده جهت صادرات کالاهای مونتاژی و با فناوری ساده، می‌تواند ساختار اقتصاد کلان چین را با بحران رو به رو سازد. از این رو می‌توان به نقش تابع چین به عنوان یک کشور حاشیه‌ای که دارای نیروی کار ارزان می‌باشد، در شبکه‌های تولید جهانی اشاره

کرد. از این رو بحث از افول هژمونی ایالات متحده طی سال‌های آتی توسط چین مبحثی غیر علمی می‌باشد.

۴-۶. هژمونی دلار آمریکا در برابر یوان چین

با بروز بحران‌های متعدد مالی از دهه ۱۹۲۰ تاکنون، همچنان بحث افول یا تثبیت هژمونی ایالات متحده مطرح می‌باشد. در اینجا باید به هژمونی دلار آمریکا اشاره کرد که همچنان اصلی‌ترین وسیله پرداخت‌های بین‌المللی است. هرچند که برخی از کشورهای جنوب به ویژه ایران، ونزوئلا و غیره در معاملات تجاری خود به دنبال شکستن ارزش و هژمونی دلار می‌باشند اما باید دانست که این امر در واقعیت نظام بین‌الملل امری ناشدنی است و اکثر کنشگران حاضر در نظام بین‌الملل با استفاده از دلار در پرداخت‌های بین‌المللی خود، به نوعی ادای احترام به دلار آمریکا می‌کنند. به گزارش بی‌بی‌سی، طبق نمودار زیر که صندوق بین‌المللی پول اخیراً اعلام کرده است، سهم ارز چین که با رنگ قهوه‌ای نشان داده شده است، در بانک‌های مرکزی جهان به رکورد ۲/۴۵ درصد در سه ماهه اول سال ۲۰۲۱ رسیده است و سهم یوان در ذخایر ارز خارجی تا ۲۸۷/۴۵ میلیارد دلار افزایش یافته است؛ اما همین گزارش نشان می‌دهد که دلار آمریکا با رنگ سرمه‌ای و با ۵۹/۵ درصد بیشترین سهم را در ذخایر بانک‌های مرکزی جهان دارد که فاصله چشمگیری بین این دو ارز در ذخایر ارزی بانک‌های مرکزی کشورها وجود دارد (bbc.com, 2021). پس در مجموع می‌توان مدعی این امر بود که اکثر کشورهای حاضر در نظام بین‌الملل به نوعی هژمونی ایالات متحده را تأیید می‌کنند و همین امر باعث تداوم هژمونی آمریکا می‌باشد. با این اوصاف ملاحظه می‌گردد که یوان چین دارای چنین کاربردی نیست و فقط در معاملات خود چین با برخی کشورهای جنوب و اعضای گروه بریکس، به دلیل تحریم‌های آمریکا، این واحد پولی دارای اعتبار است (Hung, 2016: 125).

۵-۶. میزان درآمد سرانه

چین برای این که بتواند به سطحی از قدرت برسد که رهبری جهان را به عنوان قدرت هژمون بر عهده گیرد، باید در بعد اقتصادی سطح رفاه اجتماعی را در کشور تقویت کند. گرچه در سال‌های اخیر و تحت فشار اقتصادهای غربی به رهبری ایالات متحده، چین

برای افزایش مصرف خانوار، تلاش‌هایی به عمل آورده است اما همچنان شکاف اجتماعی و سطح پایین رفاه از معضلات اقتصادی و اجتماعی حزب کمونیست چین در اداره کشور محسوب می‌شود. این در حالی است که در سال‌های اخیر رشد اقتصادی ایالات متحده در درجه اول متکی بر مصرف خانوار بوده است (Piovani & Li, 2011: 84-82). میزان درآمد سرانه ایالات متحده ۶۳,۵۲۳ دلار و دارای رتبه هشتم در جهان بوده ولی چین با توجه به اینکه با آغاز قرن بیست و یکم و به ویژه از سال ۲۰۱۲ به بعد و در نتیجه اصلاحات اقتصادی رشد قابل توجهی را در میزان درآمد سرانه تجربه کرده، اما همچنان با میزان ۱۰,۵۰۰ دلار و دارای رتبه ۶۹ جهانی می‌باشد (World bank, 2020). همچنین باید به این موضوع کلیدی اشاره کرد که افراد فقیر که با روزانه کمتر از ۱۰ دلار زندگی می‌کنند، اکثراً در کشورهای جنوب و به ویژه چین اقامت دارند (Kiely, 2008: 215). پس در نتیجه با توجه به پایین بودن میزان درآمد سرانه و بالا بودن میزان افراد فقیر با توجه به سرمایه‌گذاری‌های عظیم خارجی در چین، این کشور همچنان نقش یک دولت پیرامونی را ایفا می‌کند و این کشور جهت دستیابی به هژمونی با چالش‌ها و بحران‌های عمده‌ای مواجه می‌باشد؛ و دستیابی آن به هژمونی جهانی علی‌رغم رشد فزاینده‌ای که چین طی این سال‌ها در اقتصاد خود تجربه کرده، به دور از ذهن است؛ زیرا کشوری که به دنبال تبدیل شدن به قدرت هژمون می‌باشد باید در تمامی ابعاد نظامی، اقتصادی و مالی دارای توانایی وضع قواعد بازی و مقبول همه کنشگران صحنه بین‌الملل باشد.

۶-۶. میزان بدهی خارجی

همانگونه که در مباحث قبل نیز ذکر شد، مطرح شدن یک کشور به عنوان قدرت هژمون منوط به داشتن قدرت در ابعاد اقتصادی، فیزیکی و نظامی و توانایی وضع قواعد بازی می‌باشد و کشوری که در یکی از مولفه‌های مذکور با چالش جدی مواجه گردد، هژمونی آن نیز توسط سایر بازیگران نظام بین‌الملل زیر سؤال خواهد رفت. یکی از شاخصه‌های مهم در بعد اقتصادی که می‌تواند منجر به افول قدرت هژمون گردد، میزان بدهی خارجی آن است. طبق گزارش سایت رسمی اعلام بدهی آمریکا، میزان بدهی‌های این کشور تا پایان ماه ژوئن به ۲۸ تریلیون و ۴۶۹ میلیارد و ۳۷۳ میلیون دلار رسیده است.

همچنین میزان بدهی هر شهروند این کشور تا پایان این ماه به طور میانگین ۸۵ هزار و ۴۲۷ دلار و میزان بدهی هر مالیات دهنده به طور متوسط ۲۲۶ هزار و ۷۹۴ دلار بوده است. تا پایان این ماه نیز، مجموع میزان بدهی‌های دولتی و غیر دولتی ایالات متحده معادل ۸۵ تریلیون و ۷۰ میلیارد و ۳۲۹ میلیون دلار بوده است (usdebtclock.org, 2021).

از سوی دیگر طبق گزارش موسسه تریدینگ اکونومیکس و بانک تسویه بین‌الملل، نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی چین به ۳۰۳ درصد رسیده است تا دومین اقتصاد بزرگ جهان به دومین بدهکار بزرگ جهان پس از ایالات متحده با میزان تقریبی ۴۰ تریلیون دلار گردد. طبق این گزارش حدود ۱۵ درصد از کل بدهی‌های جهان متعلق به چین است. با توجه به آمار منتشر شده از سوی مؤسسات بین‌المللی معتبر، گرچه که چین نسبت به ایالات متحده بدهی خارجی بسیار کمتری دارد و به نوعی در نگاه اول به نظر می‌آید که چین توانسته هژمونی آمریکا را به چالش بکشد اما این نکته نباید از نظرها پنهان بماند که بیشتر بدهی‌های ایالات متحده به چین است و این امر به نوعی وابستگی اقتصاد چین به ثبات در اقتصاد آمریکا منوط شده است (Tradingeconomics.com, 2020). بر این اساس اگر چین درصدد در هم شکستن قدرت اقتصادی ایالات متحده باشد باید بداند که خودش بزرگترین بازنده این بازی خواهد بود. از این رو افول هژمونی ایالات متحده و به قدرت رسیدن چین به عنوان هژمونی جهانی جدید در سطح بین‌الملل به دلیل وابستگی بیش از حد این کشور در بسیاری از زمینه‌های اقتصادی به اروپا و آمریکا، امکان ناپذیر است (Capaccio & Kruger, 2012).

نتیجه‌گیری

همزمان با آغاز افول هژمونی ایالات متحده به دنبال بحران نفتی دهه ۱۹۷۰، شاهد اصلاحات اقتصادی در چین از سال ۱۹۷۸ و رشد و شکوفایی پکن در بخش‌های صنعتی و خدماتی می‌باشیم؛ این کشور به ویژه با شروع قرن ۲۱ شاهد نرخ رشد بالا، افزایش سرمایه‌گذاری خارجی، رشد چشمگیر تجارت و غیره بود و حتی بحران مالی جهانی سال ۲۰۱۲ نه تنها منجر به رکود در این کشور نگردید بلکه این توسعه را شدت

بخشید؛ بطوری که رشد قابل توجه آن باعث شد تا بسیاری از سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی و نظریه پردازان مطرح به بحث درباره افول هژمونی آمریکا توسط چین و برتری سرمایه‌داری دولتی (اجماع پکن) که چین برای پیشرفت اقتصادی به کار گرفته بود در برابر نئولیبرالیسم یا اجماع واشنگتن بپردازند. با این وجود می‌توان گفت که با عنایت به وقوع بحران در ساختار اقتصاد جهانی و قدرت‌یابی روز افزون چین و تبدیل شدن برخی از شرکت‌های چینی به بازیگران مهم و معتبر جهانی، این کشور توانسته است هژمونی ایالات متحده را خدشه‌دار سازد؛ اما از آنجا که افول قدرت هژمون روندی طولانی دارد و با ضعف در جنبه‌های مالی، سیاسی و نظامی آشکار می‌گردد، از این رو می‌توان مدعی شد که پکن در ابعاد مختلف قدرت از ایالات متحده نتوانسته پیشی بگیرد، بلکه چین تنها توانسته است چالشی اقتصادی برای ایالات متحده ایجاد کند که این امر نیز بیشتر به نواقص موجود در ساختار کلان اقتصاد آمریکا باز می‌گردد. از طرف دیگر چین نیز در مسیر توسعه اقتصادی و تبدیل به هژمونی با توجه به وجود مشکلات عدیده و مولفه‌های مذکور در این پژوهش به کشورهای صنعتی و در رأس آن‌ها ایالات متحده وابسته است؛ چرا که تنها امتیاز این کشور صادرات از طریق مونتاژ کالاهای غربی بحران‌زده به دو ناحیه اتحادیه اروپا و آمریکای شمالی می‌باشد؛ به گونه‌ای که اگر این دو منطقه را از فهرست مقاصد صادراتی چین حذف کنیم، این کشور با کسری تراز تجاری مواجه می‌گردد و این امر نشان دهنده وابستگی و گره خوردن اقتصاد پکن به غرب می‌باشد؛ از این رو این کشور نوظهور شرقی، توسعه تکنولوژیک را همچون کشورهای عضو گروه هفت، که سایر کشورها به آن وابسته باشند تجربه نکرده و به نوعی می‌توان گفت نقشی را که ژاپن قبل از ۱۹۵۰ در شرق آسیا ایفا می‌کرد، اکنون چین بر عهده گرفته است؛ وجود این وابستگی به غرب منجر به این شده تا چین در اجرای سیاست‌های اقتصادی مدنظر خود در جهان با مشکلات اساسی مواجه گردد. این سلسله چالش‌ها باعث شده تا پکن نتواند قواعد بازی و رژیم‌های مالی متبوع خویش را تعریف کند و سایر بازیگران صحنه بین‌الملل را به پیروی از خود و شناسایی حداکثری به عنوان قدرت هژمون جدید وا دارد. در نهایت با بررسی مباحث مطرح شده و با استناد به نظریه وابستگی که دلیل توسعه نیافتگی کشورهای جهان سوم را عوامل بیرونی

می‌دانست و به صنعتی شدن هرچه زودتر و به هر قیمت این جوامع تکیه داشت، می‌توان به این نتیجه رسید که با توجه به روابط چین و کشورهای توسعه یافته، همچنان این کشور در شبکه‌های تولید جهانی، نقش تابع را داراست و در تقسیم کار بین‌المللی نیز به عنوان یک دولت پیرامونی با نیروی کار ارزان شناخته می‌شود که کشورهای توسعه یافته صنایع بحران‌زده همچون خودروسازی، فولاد، صنایع پتروشیمی و غیره را به دلیل تخریب محیط زیست و حاشیه سود پایین، به این کشور منتقل نموده‌اند و همین امر باعث شده تا پکن همچنان در صنایع تکنولوژیک همچون هواپیماسازی، موتورهای با سوخت پاک و غیره به کشورهای صنعتی و مرکزی وابسته است و یکی از بزرگترین واردکنندگان این کالاها محسوب می‌گردد. هرچند که این کشور دارای قدرت نظامی و نیروی دریایی پیشرفته می‌باشد، اما از نظر اقتصادی راه طولانی و بس دشواری جهت تبدیل شدن به قدرت هژمونی جهانی دارد. از این رو افول و به چالش کشیدن هژمونی ایالات متحده توسط چین بسیار اغراق آمیز و به دور از ذهن می‌باشد.

منابع

- آهویی، مهدی (۱۳۹۶)، «تحلیلی بر راهبرد اتحادهای آمریکا در خاورمیانه و گزینه‌های محتمل در قبال ایران»، فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره اول، شماره ۲۳، صص ۷۸-۴۳
- الوند، مرضیه‌السادات؛ عسگرخانی، ابومحمد (۱۳۹۳)، «کارویژه‌های قدرت نرم در سیاست خارجی چین»، فصلنامه پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل، سال ۳، شماره ۱، صص ۲۵-۱.
- اندیشکده راهبردی تبیین (۱۳۹۷)، «یکجانبه‌گرایی ایالات متحده و تأثیر آن در افول هژمونی آمریکا»، مجموعه گزارش‌های راهبردی.
- احمدیان، قدرت؛ کهریزی، ندا (۱۳۹۸)، «اقتصاد سیاسی ترامپیستی و تأثیر آن بر اقتصاد تجاری چین و آسیا»، مجله سیاست خارجی، سال ۳۳، شماره ۳، صص ۸۶-۶۰.
- بختیارزاده، محمدجواد (۱۳۸۸)، «بررسی علل و ریشه‌های بحران اقتصادی ۲۰۰۸ آمریکا و ارائه راهکارها»، بررسی‌های بازرگانی، شماره ۳۸، ۵۸-۵۰.
- بیلیس، جان؛ اسمیت، استیو (۱۳۸۳)، جهانی شدن سیاست، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: ابرار معاصر.
- پاپی، معصومه؛ سیفی، عبدالمجید (۱۴۰۰)، «واکاوی جایگاه نوین چین در نظام بین‌الملل و تأثیر آن بر هژمونی آمریکا»، مطالعات راهبردی آمریکا، سال ۱، شماره ۳، پاییز، صص ۱۳۶-۱۱۵.

تقی‌زاده انصاری، محمد (۱۳۹۵)، «چالش ظهور چین و هژمونی آمریکا در پرتو توافق تجارت آزاد فراپاسیفیک»، **فصلنامه پژوهشنامه بازرگانی**، شماره ۸۱، صص ۱۴۷-۱۲۵.

خضری، رؤیا (۱۳۹۷)، «روابط اتحادیه اروپا با چین در دوران ترامپ»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال ۳۲، شماره ۲، صص ۱۵۲-۱۳۱.

دانش‌نیا، فرهاد (۱۳۸۹)، «بحران در اقتصاد جهانی: جهانی شدن سرمایه و صنعتی شدن جهان سوم از دهه ۱۹۷۰»، **فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی**، شماره ۳۳، تابستان، صص ۱۰۷-۸۱.

رامبا، توماس؛ بلانچر، نیکولاس (۱۳۹۲)، «چین: تجارت بین‌المللی و الحاق به WTO»، ترجمه بابک دانی و محمدمیر کمالی، **مجله اقتصادی**، شماره‌های ۱ و ۲، صص ۸۲-۶۹.

رستمی، فرزاد و دیگران (۱۳۹۷)، «تحلیلی بر مناسبات راهبردی اتحادیه اروپا و آمریکا در پرتو توافق هسته‌ای ایران؛ سناریوهای پیش‌رو»، **فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست**، سال ۷، شماره ۲۸، صص ۲۶۵-۲۳۹.

رنجکش، محمد جواد و دیگران (۱۳۹۲)، «نظریه‌های توسعه در آمریکای لاتین پس از جنگ سرد»، **فصلنامه مطالعات سیاسی-اجتماعی جهان**، دوره ۳، شماره ۲، پاییز و زمستان، صص ۳۷۹-۳۴۹.

زمانی، محسن؛ نیاکویی، سیدامیر (۱۳۹۸)، «واکاوی عوامل مؤثر بر خروج ایالات متحده آمریکا از برجام»، **فصلنامه مطالعات روابط بین‌الملل**، سال ۱۰، شماره ۴۰، صص ۱۱۰-۸۵.

ساعی، احمد (۱۳۸۶)، **توسعه در مکاتب متعارض**. تهران: نشر قومس.

ساعی، احمد؛ پیلتن، فرزاد (۱۳۹۰)، «نظریه ثبات هژمونیک، اقتصاد جهانی و تجارت چندجانبه»، **فصلنامه تخصصی علوم سیاسی**، شماره ۱۶، صص ۱۰۶-۹۱.

سلطانی، علیرضا؛ سلیمانی، حسن (۱۳۹۳)، «جایگاه نظام رهبری چین در تداوم فرایند توسعه اقتصادی در عرصه داخلی و بین‌المللی»، **فصلنامه مطالعات روابط بین‌الملل**، سال ۷، شماره ۲۵، بهار، صص ۷۸-۴۳.

شفیعی، نوذر؛ کمالی‌زاده، یونس (۱۳۸۹)، «تبیین روابط چین و آمریکا در برابر سازمان همکاری شانگهای؛ بر اساس نظریه موازنه قوای نرم»، **مطالعات اوراسیای مرکزی**، سال ۳، شماره ۷، صص ۷۶-۵۱.

شیرخانی، محمدعلی و دیگران (۱۳۹۰)، «بحران اقتصادی ۲۰۰۹-۲۰۰۷ و تضعیف کارویژه دولت رفاه در ایالات متحده آمریکا»، **پژوهشنامه علوم سیاسی**، سال ۶، شماره ۳، صص ۱۳۶-۱۰۷.

قلی‌زاده، عبدالحمید؛ شفیعی، نوذر (۱۳۹۱)، «نظریه سیکل قدرت، چارچوبی برای تحلیل فرآیند افول قدرت نسبی ایالات متحده و خیزش چین»، **فصلنامه روابط خارجی**، سال ۴، شماره ۴، صص ۱۶۸-۱۳۷.

قنبرلو، عبدالله (۱۳۸۵)، «ثبات هژمونیک در استراتژی اقتصادی-امنیتی آمریکا»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال ۹، شماره ۴، صص ۸۹۹-۸۵۸.

- کرمی، جهانگیر (۱۳۸۵)، «هژمونی در سیاست بین‌الملل؛ چارچوب مفهومی، تجربه تاریخی و آینده آن»، پژوهش علوم سیاسی، شماره ۳، صص ۲۷-۱.
- کرمی، جهانگیر؛ شاه‌محمدی، پریسا (۱۳۹۸)، «هژمونی، ژئوپلیتیک و مناسبات چین-آمریکا»، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۱۰۵، صص ۱۸۲-۱۶۱.
- کریمیان، لیلا؛ امیرشاهی، میراحمد؛ حیدرزاده، کامبیز؛ غفاری، فرهاد (۱۳۹۸)، «طراحی مدل برندسازی در شرکت‌های بیمه بازرگانی ایران با استفاده از رویکرد پژوهش ترکیبی»، دو فصلنامه مطالعات مصرف‌کننده، دوره ۶، شماره ۱، بهار و تابستان، صص ۲۶۵-۲۴۵.
- کولایی، الهه؛ نیک‌نام، رضا (۱۳۹۳)، «چالش راهبردی چین و ایالات متحده بر سر هژمونی جهانی»، فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست، سال ۳، شماره ۱۱، زمستان، شماره پیاپی ۴۱، صص ۱۸۲-۱۶۱.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۹۵)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، چاپ ۱۱، تهران: انتشارات سمت.
- موتقی، سیداحمد (۱۳۹۸)، اقتصاد سیاسی توسعه و توسعه نیافتگی، چاپ سوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- میرترابی، سید سعید؛ کشوریان آزاد، محسن (۱۳۹۹)، «تأثیر خیزش چین بر نظام مالی بین‌المللی»، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، دوره ۱۱، شماره ۴، صص ۱۷۱-۱۴۱.
- هارت‌ویک، الین؛ پیت، ریچارد (۱۳۹۶)، نظریه‌های توسعه: اختلاف‌ها، استدلال‌ها، راهکارها، ترجمه مهدی رضایی. تهران: مرکز مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- یزدان‌فام، محمود (۱۳۹۵)، «سیاست خارجی ترامپ و جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال ۱۹، شماره ۴، صص ۱۶۴-۱۳۹.
- Akdag, Saffet & Yildirim, Hakan & Alola, Andrew. (2021). **The USA-CHINA trade policy uncertainly and inference for the major global south indexes**. Journal of Economic and Adminstrative Sciences. Ahead-of-print. 10.1108/JEAS-05-2020-0077.
- Akyuz, Y. (2012). **THE RISE IF THE SOUTH AND NEW PATHS OF THE DEVELOPMENT IN THE 21ST CENTURY, The Staggering Rise of the South?** South Centre Research Paper no. 44, Geneva, pp 1-54.
- Capaccio, Tony & Kruger, Daniel, (2012). "China's U.S Debt Holdings Aren't Threat Pentagon Say's", Bloomberg Sep 11. Available On: <http://www.bloomberg.com/news/2012-09-11/china-s-u-s-debt-holdings-aren-t-threat-pentagon-says.html>.
- Farooki, M & R. Kaplinsky (2012) **The Impact of China on Global Commodity Prices** (London: Routledge).
- Focus Economics (2021), "China Trade Balance March 2021", Available at: <https://www.focus-economics.com/countries/china/news/trade-balance/merchandise-exports-jump-at-a-softer-rate-in-march>

- Guzziui, Stefano, (1998). **Realism in Inrenational Relations and International political Economy** (London: Routledge) P. 142
- Hanson, Philip (2014). **The Rise and fall of the Soviet Economy**. New York: Routledge. London. Available on <https://doi.org/10.4324/9781315841274>
- Hung, H.F. (2009) 'America's Head Servant', *New Left Review* 2/ 64: 97-108.
- Hung, H.F. (2016). **The China Boom: Why China Will Not Rule the World**, Cambridge: Harvard University Press.
- Inter brand. (2020). *Inter brands 19th Annual Global Brands Report*. <http://inter-brand.com/en/newsroom/19/interbrands-th-annual-best-global-brands-report>.
- Jenkins, R. (2011). **The "China Effect" on Global commodity Prices and Latin American Export Earnings** CEPAL Review 103: 73- 87.
- Katharina, Buchholz (may 10.2019), "U.S.-China Trade Deficit Keeps Growing Despite Tariffs", Available At: <https://www.statista.com/chart/16629/china-us-trade-deficit-grows/>
- Khan, Hafeez. (2020). **China, the emerging economic power: options and repercussions for pak-US relations**. *International Politics*, pp 1- 26.
- Kiely, R. (2008). **Poverty through "Insufficient Exploitation and/ or Globalization"? Globalized Production and New Dualist Fallacies**. *Globalizations* 5(3): 419- 432.
- Kiely, R. (2016). **The Rise and Fall of Emerging Powers: Globalisation, US Power and the Global North-South Divide**. Palgrave Macmillan.
- Nolan. P. (2012). **Is China Buying the World?** Cambridge: Polity.
- Nolan. P. (2014). **Globalization and Industrial Policy: The Case of China**. *The World Economy* 37(6).
- Piovani, Chiara & Li, Minqi, (2011). "One Hundred Million Jobs for the Chinese Workers! Why China's Current Model of Development Is Unsustainable and How a Progressive Economic Program Can Help the Chinese Workers, the Chinese Economy, and China's Environment", *Review of Radical Political Economics* 43, 1.
- Schmidt, Brian. (2018). "Hegemony: A conceptual and theoretical analysis", research institute. Available on [http:// doc-research.org/2018/08/hegemony-conceptual-theoretical-analysis](http://doc-research.org/2018/08/hegemony-conceptual-theoretical-analysis)
- Starrs, S. (2014). **The Chimera of Global Convergence**. *New Left Review* 87(2).
- Stokes, D, (2018), "Trump, American hegemony and the future of the liberal international order", *International Affairs*, This version available at <http://hdl.handle.net/10871/31821>
- Steinfeld, E. (2010). **Playing Our Game**. Cambridge: Cambridge University Press.

Wallerstein, I. (1996). "The Interstate Structure of The Modern World-System". In K. Booth and M. Zalewski, eds., International Theory: Positivism and Beyond. Cambridge: Cambridge university Press

